



只要眼星叔式慰要幽。

幽星叔眸幽言叫味受意支靴幽粉紫紫

幽星然心里衣露了就甜味害幽

幽星蝶封合眸兵耀祭

# The Star Around The Sun

"ستاره ای به دور خورشید"

مترجم: **sehun**

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

**کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.**

آدرس سایت: [Myanimes.ir](http://Myanimes.ir)

کانال تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات در مورد این رمان میتوانید با

**کانال** تلگرام [@Ohsehun\\_ir](https://t.me/Ohsehun_ir) در ارتباط باشید.

## فصل صد و سی و یک

لینگ جیایو زودتر از آنچه انتظار می‌رفت به تیم بازگشت و مادرش در کنارش بود. علاوه بر این، او قصد داشت تا پایان فیلمبرداری بماند و او را همراهی کند.

هی ژنگ کمی نگران بود، چون به نظر می‌رسید لینگ جیایو نسبت به قبل روحیه‌ی بازیگری کمتری دارد. وقتی در نیمه‌ی فیلم‌برداری استراحت میکرد، آرام و عبوس و کم حرف در کنار رن کیتینگ مینشست. اما زمانی که شروع به فیلمبرداری میکرد، در وضعیت کاملاً متفاوتی قرار داشت، مثل شخص در فیلم و فرد خارج از آن، یعنی دو فرد کاملاً متفاوت.

وقتی این کنترل احساسات او را دید، هی ژنگ احساس کرد که تصمیم رن کیتینگ برای متوقف کردن موقت حرفه بازیگری لینگ جیایو و وادار کردن او به بازگشت به مدرسه یک تصمیم ناگوار بود. روزی که لینگ جیایو برگشت به دنبال شینگ چنگ رفت و به طور جدی عذرخواهی کرد. شینگ چنگ برایش مهم نبود که صادق بود یا نه و فقط سری تکان داد و عذرخواهی او را پذیرفت.

واکنشهای عمومی در اینترنت در مورد این اتفاق مدت ها بود که از بین رفته بود. کمپانی شینگ چنگ بیانیه ای صادر کرده بود. جمله بندی آن تا حدودی مبهم بود. آنها صرفاً هر گونه رابطه داشتن شینگ چنگ با یک مرد را انکار کردند، اما اعلام نکردند که عکس ها از کجا و برای چه زمانی هستند. حساب های بازاریابی در اینترنت دیگر به این اتفاق اشاره نکردند. شایعات جدیدی حول صنعت سرگرمی به سرعت مطرح شد و توجه همه به سمت آنها تغییر کرد و آن موضوع به حال خود رها شد.

شینگ چنگ در درون احساس پشیمانی میکرد. او می‌دانست که نباید سعی میکرد رابطه شان را اعلام کند. اما واقعی بود که با خودش خیال‌پردازی می‌کرد. اگر واقعاً روزی میرسید

که اعتماد به نفس کافی داشت، آیا می‌توانست رابطه‌اش را علنی کند؟ هیچ چیز مشخص نبود.

هر روز که می‌گذشت هوا گرم‌تر می‌شد. گاهی اوقات، شینگ‌چنگ این توهم را داشت که به دوران دوسال پیش بازگردانده شده بود: گرمای خفه‌کننده استودیو، شلوغی کارکنان، مرد خوش‌تیپ و متینی که در مقابلش بازی میکرد همه و همه شبیه گذشته بودند.

شخصیت هان بوهان ذاتاً کم حرف و درونگرا بود، بنابراین وقتی شینگ‌چنگ سر صحنه بود، به طور زیادی ساکت و بی‌تفاوت میشد. در این شرایط، یانگ یومینگ به طور کلی از صحبت کردن با او خودداری می‌کرد. آنها فاصله خود را حفظ کردند و اجازه ندادند روابط صمیمی آنها احساسات شخصیت هایشان را مختل کند.

سونگ یانیاں گاهی در کنار شینگ‌چنگ مینشست. او زمزمه کرد: "آقای شیا، وقتی فیلمبرداری نداری، خلق و خوت بیشتر و بیشتر شبیه هان بوهان میشه."

شینگ‌چنگ فیلمنامه‌اش را ورق زد. بدون اینکه به بالا نگاه کند، جواب داد: "فقط بخاطر فیلمبرداریه."

سونگ یانیاں پرسید: "اینا بخاطر غرق شدن تو شخصیته؟"

شینگ‌چنگ جوابی نداد.

سونگ یانیاں ادامه داد: "وقتی شما و آقای مینگ تو دوریِ تدریجی بازی میکردین بازم اینطوری میشد؟"



چشمهای شینگ چنگ به سمت یانگ یومینگ رفت. یانگ یومینگ اول چشمانش را بسته بود، انگار خوابیده بود، اما انگار نگاه شینگ چنگ را روی خود احساس کرد و چشمانش را باز کرد تا به سمتش نگاه کند و گوشه های دهانش کمی خم شدند.

سونگ یانیان ناگهان نفسش حبس شد. صدایش را پایین آورد و به شینگ چنگ گفت: "یانگ یومینگ به تو لبخند میزنه؟"

شینگ چنگ فیلمنامه اش را بلند کرد و به آن نگاه کرد و بی تفاوت گفت: "لبخند میزنه؟ توهم زدی."

سونگ یانیان برخاست. او برای یک صحنه جدید یک لباس خواب بلند پوشیده بود و موهایش دورش ریخته شده بود. او برگشت و به شینگ چنگ گفت: "به هر حال یانگ یومینگ منو بغل میکنه!" بعد از این حرف، او با خوشحالی به سمت تخت یک نفره فرار کرد.

شینگ چنگ به صفحه قبلی فیلمنامه برگشت.

\*\*\*

هان بوهان به سمت ورودی مدرسه شو میان رانندگی کرد و منتظر ماند تا او درسش را تمام کند. برای خودش سیگاری روشن کرد. او در واقع قبلاً زیاد سیگاری نبود، اما وقتی برای رسیدگی به امور پدرش هان ژانگ به اطراف می دوید، همیشه سیگاری همراه خود داشت و هر زمان که احساس ناراحتی می کرد سیگاری روشن می کرد.

هنگامی که درس خواندن دانش آموزها در عصر به پایان رسید، شو میان اولین کسی بود که در دروازه مدرسه ظاهر شد. او یونیفورم مدرسه اش را پوشیده بود. به نظر می رسید که یونیفرم بدن باریک او را در بر گرفته بود و آنروز موهایش را نبسته بود و آنها تا پایین کمرش ریخته بودند. او در ماشین هان بوهان را خودش باز کرد و پس از سوار شدن، سرش را کج کرد و با لبخند به هان بوهان نگاه کرد.

هان بوهان سیگارش را بین لبهایش فشرد و لبخند زد. شومیان با خنده‌ای به او خیره شد و در تمام مدت صحبتی نکرد. ناگهان دستش را به سمت هان بوهان دراز کرد.

هان بوهان ناخودآگاه دور شد.

شو میان سیگار بین لب های هان بوهان را گرفت و بیرون آورد. او به اطراف نگاه کرد، ظاهراً در این فکر بود که کجا باید آن را خاموش کند. او گفت: "سیگار نکش." وقتی صحبت می کرد، ابروهایش کمی درهم بود.

هان بوهان قبل از اینکه دستش را به سمت شو میان دراز کند، سکوت کرد و گفت: "نمیکشم. بدش میندازمش دور. میسوزی."

شو میان دوباره به او نگاه کرد، سپس سیگار نیمه سوخته را به هان بوهان داد. آن شب، هان بوهان شو میان را برای خرید کیک به همان شیرینی فروشی قبلی برد. این بار او طعم متفاوتی از میوه را انتخاب کرد. به نظر می رسید که شو میان واقعاً کیک را دوست داشته باشد اما تمایلی به خوردن آن نداشت و جعبه کیک را با نهایت احتیاط روی پاهایش گذاشت.

هان بوهان گفت: "دیر شده. بذار برت گردونم."

شو میان به بالا نگاه کرد و نگاهش از جعبه کیک به صورت هان بوهان کشیده شد. پس از مدتی، او یک بار دیگر نگاهش را برگرداند و زمزمه کرد: "میشه نرم خونه؟"

نفس هان بوهان برای یک ثانیه حبس شد. گفت: "کجا میخوای بری؟"

صدای شو میان مثل قبل آرام بود، با این حال کمی ناراحت به نظر می رسید و گفت: "میخوام با تو باشم."

هان بوهان به سرعت ماشینش را روشن کرد، در حالی که فرمان را می چرخاند، نگاهش را به سمت خیابان برگرداند: "نه، باید برگردی."

شو میان ساکت بود. انگشتان دست راستش به طور مداوم جعبه کیک را میفشردند و خش خشی ریتمیک را در فضای آرام و محصور ماشین به راه انداخته بودند. وقتی هان بوهان پشت چراغ قرمز ایستاد، ناخودآگاه برگشت و به دست او نگاه کرد. بند انگشت های سفیدش منقبض و شل میشدند و جعبه کاغذی نزدیک بود از فشار انگشتانش پاره شود.

شو میان ناگهان ساکت شد. او به هان بوهان گفت: "می خوام پیاده بشم. میشه منو چهارراه پیاده کنی؟"

هان بوهان پرسید: "خونه نمیری؟"

شو میان گفت: "نمی خوام ببریم، خودم میرم."

هان بوهان سرش را تکان داد. "نگرانت میشم."

ناگهان، شو میان به او نزدیک شد و قصد بوسیدن لبهایش را داشت، اما درست در همان لحظه، هان بوهان روی پدال گاز پا گذاشت و ماشین با سرعت از چهارراه عبور کرد. همانطور که او از شومیان فرار کرد، فرمان زیر دستانش کمی منحرف شد و آنها کمی از خیابان

منحرف شدند و ماشین متوقف شد. هان بوهان کمی بعد خود را کنار کشید. قلبش همچنان به شدت می تپید. شو میان در را باز کرد و از ماشین پیاده شد و سپس در را بست و دوان دوان فرار کرد.

هان بوهان تنها در ماشینش نشسته بود و به صداهاى غوغای شدید قلبش گوش میداد. عرق سردی روی تمام پیشانی اش جاری شد. مدتی آرام آنجا نشست و تنها زمانی که شو میان را در حال دور شدن در گوشه‌ای از خیابان دید، ماشین را دوباره روشن کرد تا او را تعقیب کند. او به آرامی در گوشه و کنار رانندگی میکرد. آن خیابان، نسبتاً باریک بود و با دیوارها و ردیفی از درختان مرتب پوشیده شده بود. یک تاکسی از لاین مقابل حرکت کرد و از کنار ماشینش عبور کرد.

هان بوهان رو به جلو میرفت، اما هیچ نشانی از شو میان در دو طرف خیابان وجود نداشت. حتی اگر می دوید، احتمالاً نمی توانست آنقدر سریع رفته و یا در هوا ناپدید شده باشد. سپس تاکسی قبلی را به یاد آورد و بلافاصله در خیابان خالی دور زد و با عجله از آنجا دور شد. در تقاطع جلویی، تصادفاً تاکسی پشت چراغ قرمز منتظر بود. هان بوهان ماشینش را دور نگه داشت و تاکسی را دنبال کرد.

طولی نکشید که متوجه شد تاکسی به سمت سون یائو و آپارتمان اجاره‌ای اش می رود. وقتی هان بوهان متوجه کم شدن سرعت تاکسی شد، ماشینش را در کنار جاده که درست بیرون محله‌ی سون یائو بود پارک کرد. راهی وجود نداشت که بتواند وارد شود و مجبور بود به پارک کردن در حاشیه خیابان بسنده کند.

هان بوهان از دور دید که شومیان در حالی که جعبه کیک در دستش بود از تاکسی پیاده شد. او با سرعتی آرام وارد محله شد. هان بوهان صاف نشست، نفس عمیقی کشید و به



آرامی نفسش را بیرون داد. با یک دست کمر بندش را باز کرد و سپس در را باز کرد و از ماشین پیاده شد. کفش‌های چرمی مشک‌اش در برخورد با زمین صدای تق تقی ایجاد می‌کرد و وقتی وارد محله می‌شد، هرچه به ساختمان کوچک پشت خانه‌های مسکونی نزدیک‌تر می‌شد، صدای قدم‌هایش سبک‌تر می‌شد تا جایی که حتی صدای چیزی را هم نمی‌شنید. در اطراف ساختمان کوچک هیچ چراغ خیابانی وجود نداشت. تنها منبع نور از پنجره‌هایش بود که فضای کوچکی را در اطراف ساختمان روشن می‌کرد. درب آن هم محکم بسته شده بود. هان بوهان به در نزدیک شد و سعی کرد از در ضد سرقت به داخل گوش دهد، اما داخل ساکت بود و او نتوانست چیزی را تشخیص دهد.

بنابراین، او آرام به سمت پنجره رفت.

پنجره مثل قبل بسته بود و پرده‌های آن کشیده شده بودند. جنس پرده دولایه بود، به رنگ زرد کم رنگ با طرح گل‌های سبز روشن. پرده‌ها تیره نبودند، بنابراین نور از داخل از میان پارچه به بیرون می‌تابید. پرده‌ها کاملاً کشیده نشده بودند. یک درز باریک بین دو پرده وجود داشت.

هان بوهان بی سروصدا به آن قسمت باریک نزدیک شد و به داخل نگاه کرد و در نگاه اول یک سر با موهای سیاه را دید. وقتی متوجه شد شخصی روی تخت سون یائو نشسته و پشتش به پنجره است و سرش را به آن تکیه داده است، قلبش تقریباً از کار افتاد. اما با این حال، حتی از طریق این درز باریک، هان بوهان می‌توانست ببیند که آن شخص موهای بلند و صافی دارد.

اگر او شو میان بود پس سون یائو کجا بود؟

هان بوهان به تماشا از درز پرده ها ادامه داد. به این ترتیب، او چاره‌ای جز نزدیک تر شدن نداشت تا بتواند فضای وسیع تری از اتاق را ببیند. به این ترتیب او به شو میان نزدیک تر بود و حتی فکر می کرد که ممکن است شومیان هر لحظه بچرخد و او را ببیند.

اما شو میان این کار را نکرد، او تمام مدت به پنجره تکیه داده بود. هان بوهان حتی اصلاً سون یائو را از پنجره ندیده بود. او نمی دانست که سون یائو به حمام رفته است یا داخل اتاق خواب کوچک است.

"دادستان هان." هان بوهان صدای آهسته ای را از پشت سرش شنید، که مانند ضربه ای ناگهانی به جمجمه اش بود و فوراً ذهنش را خالی کرد. تا جایی که می توانست آرام برگشت و سون یائو را دید که پشت سرش ایستاده بود و او را تماشا می کرد.

سون یائو یک پیراهن آستین کوتاه آبی سرمه ای پوشیده بود که به علت شست و شو کمی رنگو رو رفته شده بود و آن را با شورت تا حدودی زمخت ست کرده بود. دستانش در جیبش بودند و یک جفت صندل پایش کرده بود، با نگاه خیره و خشکی به هان بوهان نگاه کرد و پرسید: "انقدر دیروقت اومدی منو ببینی؟"

لب های هان بوهان کمی رنگ پریده بود. احساس کرد عرق سردی به طور ضعیف روی پیشانی اش نشسته است، با این حال وقتی دهانش را برای صحبت باز کرد، صدایش مثل همیشه آرام بود. "آره. وقتی یکم پیش در زدم هیچکس جواب نداد برای همین فکر کردم که خونه نیستی."

سون یائو بدون عجله به هان بوهان نزدیک شد.

هان بوهان احساس فشار کرد. هنگامی که او برای اولین بار در بازداشتگاه سون یائو را دیده بود، او را فقط به عنوان پدری دید که دخترش را بسیار دوست داشت. با این حال،

جدا از اولین برخوردشان، هر بار که پس از آن سون یائو را ملاقات می کرد، همیشه این احساس تحت فشار بودن را حس می کرد. سون یائو کمی بلندتر از هان بوهان بود. وقتی نزدیکتر شد، مجبور شد کمی سرش را پایین بیاورد تا در چشمهای هان بوهان نگاه کند: "در زدی؟"

وقتی هان بوهان راست می ایستاد درست مثل شخصیتش محکم و تسلیم ناپذیر به نظر میرسید. او بدون عکس العمل به سون یائو خیره شد و گفت: "زدم."

سون یائو او را از نزدیک بررسی کرد و لحظه ای بعد گفت: "آها. حتما نشنیدم لطفا بیا داخل." با این حرف سون یائو برگشت و به سمت در رفت.

با این حال هان بوهان حرکت نکرد. او می دانست که شو میان داخل است و او نمی دانست چرا سون یائو او را به داخل دعوت می کند. همچنین نمی دانست چگونه قرار است پس از وارد شدن به اتاق، همزمان با آن دو روبرو شود. او تردید داشت.

وقتی سون یائو به در رسید، متوجه شد که هان بوهان او را دنبال نکرده است، بنابراین ایستاد و به او نگاه کرد. "دادستان هان؟"

هان بوهان ایستاده بود.

سون یائو ناگهان لبخندی زد و گفت: "بیا داخل کیک بخور."

کلمه "کیک" ناگهان هان بوهان را از خواب بیدار کرد. او نگاهی به سون یائو انداخت و سپس به سمت در رفت.

سون یائو بی حرکت جلوی در ایستاده بود. همانطور که هان بوهان به داخل رفت، بدن آنها عملاً پیش از قبل به هم نزدیک شد. درست در آن زمان، سون یائو به آرامی دو بار سرفه

کرد و نفسش به کنار صورت هان بوهان برخورد کرد و باعث شد او به طور غریزی صورتش را بچرخاند. لحظه ای که از در عبور کرد، هان بوهان در راهش ایستاد. او به تخت یک نفره سون یائو در کنار پنجره نگاه کرد و متوجه شد که فردی که روی تخت نشسته اصلاً شو میان نبود، بلکه سون سونیان بود. چشمان سون سونیان بسته بود، و چون بیهوش بود، با پتوهایی که در سمت چپ و راستش انباشته شده بود، راست نشسته بود. پس شو میان کجا رفته بود؟ هان بوهان ناخودآگاه به اطراف اتاق نه چندان بزرگ نگاه کرد. در آن لحظه، صدایی از پشت سرش شنیده شد. سون یائو بود که در را می بست. هان بوهان سرش را برگرداند.

سون یائو گفت: "دیر وقته. دادستان هان واقعاً برای چی اومدی؟"

## فصل صد و سی و دو

هان بوهان معذب بود. او ناخودآگاه می خواست به ساعت نگاه کند، اما هیچ ساعتی روی دیوارهای خانه سون یائو آویزان نبود. سون یائو هنوز جلوی در ایستاده بود و حتی یک سانتی متر حرکت نکرده بود، نور کم اتاق حالت چهره‌ی او را پنهان می کرد.

هان بوهان دهانش را باز کرد و صدای آرام خودش را شنید که می گفت: "من یه همکلاسی دارم که تازه از آمریکا برگشته. یه جراح مغزو اعصابه. ازش پرسیدم که اگه میتونه سونیان رو تو زمانی که اینجاست معاینه کنه."

سون یائو بدون هیچ حرفی به او نگاه کرد.

هان بوهان کاملاً دروغ نمی گفت. او یک همکلاسی داشت که در بیمارستانی در خارج از کشور کار می کرد و به تازگی به کشور بازگشته بود، و او واقعاً یک جراح مغز و اعصاب بود. وقتی قبلاً همدیگر را ملاقات کرده بودند، او می خواست به سون یائو بگوید که اگر بشود همکلاسی اش سون سونیان را معاینه کند، اما او هنوز این فرصت را پیدا نکرده بود که آن را مطرح کند. در این زمان، چشمان سون یائو به آرامی به سمت تخت باریک چرخید.

هان بوهان پرسید: "چرا سونیان تا دیر وقت بیرون از اتاقش نشسته؟"

لحن سون یائو به طرز ظریفی تغییر کرد. "تمام روز و دراز کشیده برای همین گذاشتم یکم بشینه. بهونه ای شد که ملحفه هارو عوض کنم."

هان بوهان به اتاق خواب کوچک نگاه کرد و دید که واقعاً ملحفه های جدیدی بود که نیمی از آن روی تخت مرتب شده بود. هان بوهان گفت: "از اونجایی درگیری پس مزاحم نمیشم." سون یائو پرسید: "داری میری؟"

شینگ چنگ با احساس یک حس بد نامشخص در قلبش، سری تکان داد. "میرم خونه."

سون یائو گفت: "پس تا بیرون باهات میام."

هان بوهان بار دیگر نگاهی اجمالی به اتاق انداخت. نه شو میانی بود و نه جعبه کیک. سون یائو قبلاً در را باز کرده بود، و در انتظارش ایستاده بود، انگار چیزی جز این نمی خواست که هان بوهان همان لحظه آنجا را ترک کند.

همانطور که به سمت در میرفت و به سون یائو رسید، سون یائو دستش را بلند کرد و با کمی قدرت به پایین کمرش فشار آورد و هان بوهان با نیروی دست سون یائو بیرون رفت.

صحنه در اینجا تمام شد. هی ژنگ فریاد زد: "کات!"

یانگ یومینگ که هنوز دستش به پشت شینگ‌چنگ چسبانده شده بود، دستش را بلند کرد و شانه‌های شینگ‌چنگ را در آغوش گرفت، به آرامی او را نوازش کرد، سپس به سرعت رهایش کرد.

شینگ چنگ نفس عمیقی کشید و عرق روی پیشانی اش را پاک کرد. او فقط به خاطر استودیو خفه‌کننده عرق نمی‌کرد، بلکه به خاطر فشار این صحنه نیز عرق کرده بود.

هوا هوا با یک بطری کوکا و یک حوله تمیز آمد و آنها را به شینگ‌چنگ داد.

شینگ‌چنگ درب بطری را باز کرد، اما درست زمانی که یک قلپ کوکا قورت میداد متوجه شد یانگ یومینگ به سمتش نگاه می‌کند. او بی کلام در بطری را گذاشت، سپس به هوا هوا داد و گفت: "به جاش آب گرم بهم بده."

هوا هوا گیج بطری را پس گرفت. او پرسید: "دیروز نگفتی هوا خیلی گرمه؟ میخواستی کوکاکولا بخوری؟"

شینگ چنگ زمزمه کرد: "سالمندا میگو که خوردن بیش از حد نوشابه باعث پوکی استخوان میشه."

هوا هوا متوجه نشد. "کدوم سالمند؟" پس از این که او این را پرسید، فوراً واکنش نشان داد و پرسید: "منظورت آقای مینگه؟"

شینگ چنگ به او خیره شد. "آقای مینگ مگه چندسالشه؟ اصلاً نمیشه بهش گفت سالمند."

هو هوا حتی بیشتر گیج شد. "پس در مورد کی حذف میزنی؟"

شینگ چنگ فضای بین ابروهایش را ورز داد. "چرا انقدر به اینکه من به کی اشاره میکنم اهمیت میدی، فقط یسری چیزارو میگم چرا انقدر جدی موضوعو زیر سوال میبری؟ و اینکه حق نداری به مینگ بگی پیر!"  
هوآ هوآ با ناراحتی غرغر کرد.

\*\*\*

آن شب، شینگ چنگ خواب عجیبی دید. او خواب دید که او و یانگ یومینگ در یک اتاق کوچک بودند. اطراف خیلی آشنا بود. روی تخت دراز کشیده بود و برای خواب آماده می شد و یانگ یومینگ روی صندلی کنارش نشسته بود.

وقتی چشمانش را بست، آشنایی اتاق او را تسخیر کرده بود، اما نمی توانست به یاد بیاورد کجاست. افکارش به هم ریخته بود و خواب آلودگی بدنش را بیشتر کرده بود. سعی کرد خود را بیدار نگه دارد، اما به سرعت به خواب فرو رفت. در میان یک خواب عمیق، ناگهان به خاطر آورد که این آپارتمان اجاره ای کوچکی بود که سون یائو و دخترش در آن زندگی می کردند. با این حساب، در کسری از ثانیه، شینگ چنگ از خواب پرید، اما متوجه شد که او هنوز در آن اتاق است و اینکه که او اصلاً شینگ چنگ نبود، بلکه هان بوهان بود. سون یائو در گوشه ای تاریک نشسته بود. ظاهرش مبهم بود و او را تماشا می کرد.

بعد از آن، شینگ چنگ یک بار دیگر از خواب پرید. این بار او واقعاً بیدار بود. چشمانش را باز کرد و متوجه شد که در اتاق هتل است و یانگ یومینگ در کنارش خوابیده بود و عمیق نفس می کشید.

شینگ چنگ برای چند دقیقه بی حرکت دراز کشید تا اینکه استرس و دلهره اش به تدریج کمتر شد. او با عمیقاً خوشحال شد که دید که شیا شینگ چنگ است، نه هان بوهان.



پرده های پنجره محکم کشیده شده بودند و تقریباً تمام نور بیرون را از داخل دور نگه می داشتند. به جز چراغ سبز اضطراری کنار در، داخل اتاق کاملاً سیاه بود.

شینگ چنگ می توانست صدای نفس های یانگ یومینگ را بشنود، اما نمی توانست چهره اش را به وضوح ببیند. کمی به او نزدیک شد. قلبش تا حدودی بی قرار بود و پس از مدتی دوباره به سمت او نزدیک شد تا اینکه بدن گرم یانگ یومینگ را لمس کرد.

یانگ یومینگ خوابش سبک بود. در یک لحظه نفس کشیدن آرام و عمیقش ناپدید شد. شینگ چنگ با تصور اینکه احتمالاً بیدار است، چرخید تا بدنش رو به یانگ یومینگ باشد، سپس دستش را روی کمر او انداخت.

دو ثانیه بعد، یانگ یومینگ دستش را دراز کرد و شینگ چنگ را نگه داشت. صدایش بم شده بود و درحالی که کامل هوشیار نشده بود گفت: "چی شده؟ نمیتونی بخوابی؟" شینگ چنگ در آن لحظه کاملاً بیدار بود. او کمی ترسیده صورتش را به گردن یانگ یومینگ مالید و گفت: "کابوس دیدم."

یانگ یومینگ فوراً جوابی نداد. شینگ چنگ تقریباً شک کرد که دوباره به خواب رفته است، تا اینکه یانگ یومینگ در تاریکی پیشانی او را بوسید. پرسید: "چه خوابی دیدی؟" شینگ چنگ عجله ای برای گفتن خوابش به یانگ یومینگ نداشت، او فقط پرسید: "کابوسم منو ترسوند و از خواب پروندم، بعدم سروصدا کردم تو بیدار شدی. اگه برات تعریفش کنم بنظرت خیلی اعصاب خوردکن نیستم؟"

یانگ یومینگ به آرامی خندید. صدایش بم بود و گفت: "نیستی. اما بهتره عجله کنی، وگرنه ممکنه قبل از اینکه همه چیزو بشنوم خوابم ببره."

شینگ چنگ انگار واقعا نگران بود که او بخوابد، از بدن او بالا رفت و زنش را روی او انداخت. تمام بدنش را به او فشار داد و او را محکم در آغوش گرفت و سرش را کنار بدن یانگ یومینگ روی متکا گذاشت.

یانگ یومینگ چاره‌ای نداشت جز اینکه صاف دراز بکشد و در حالی که شینگ چنگ او را فشار می‌داد، غرغر خفه‌ای از خود بیرون داد. با صدای آهسته ای گفت: "جناب اقا وزنت چقدره؟"

شینگ چنگ گفت: "این روزا یکم بخاطر فیلمبرداری وزن کم کردم، باید حدود 62 کیلو باشه."

یانگ یومینگ کمرش را بغل کرده بود. به آرامی دستی به پشتش زد. انگار داشت از بچه ای دلجویی می‌کرد و گفت: "مم، اصلاً سنگین نیست."

او صدای شینگ چنگ را شنید در حالی که میگفت: "نمیتونی منو ترک کنی."

دست یانگ یومینگ در جایی که داشت به پشتش می‌زد ایستاد. صورتش را به طرفش برگرداند، انگار می‌خواست به او نگاه کند، اما در تاریکی چیزی مشخص نبود. سپس دستش را دراز کرد تا لامپ روی میز کنار تخت را روشن کند و کمی روی آرنجش تکیه داد. او پرسید: "مشکل چیه؟ چه خوابی دیدی؟"

شینگ چنگ چشمانش را بخاطر هجوم ناگهانی نور بست. او صورتش را روی گردن یانگ یومینگ گذاشت و به او گفت: "خواب دیدم هان بوهانم."

کف دست یانگ یومینگ به آرامی پشت او را نوازش کرد. "تحت تاثیر این نقش قرار گرفتی؟"

شینگ چنگ مدتی سکوت کرد و گفت: "به این فکر می‌کردم که نکنه نباید این فیلمو بازی می‌کردم."

یانگ یومینگ به آرامی گفت: "مگه نگفتی که می‌خواهی چندتا فیلم دیگه با من بازی کنی؟ که بتونیم تو آینده بشینیم باهم تماشاشون کنیم؟"

شینگ چنگ گفت: "پس باید یه فیلم بسازیم که توش عاشق بشیم بعدم پایان خوشی داشته باشیم."

یانگ یومینگ خندید، سینه‌اش کمی لرزید. "اول اینکه فکر نمی‌کنم که ما هیچوقت دوباره با اینطوری نقشی روبه‌رو بشیم. و حته اگه این کارو بخوایم بکنیم، تو قبولش نمی‌کنی. میکنی؟"

شینگ چنگ گفت: "اره".

یانگ یومینگ بوسه ای روی صورتش زد.

شینگ چنگ تا حدودی افسرده به نظر می‌رسید. "وقتی قبلاً فیلم بازی میکردم، زیاد تحت تأثیر شخصیتام قرار نمی‌گرفتم. حتی اگه دوست‌دخترم می‌مرد، اونقدر بدبخت بنظر نمی‌ومدم."

یانگ یومینگ نتوانست در برابر خنده‌ای آرام مقاومت کند. "فیلمبرداری فیلمبرداریه، تومیتونی یه مرز روشن بین بازیگری و واقعیت بکشی."

شینگ چنگ برای مدت طولانی در این مورد فکر کرد. "شاید وقتی نوبت تو میشه نتونم این کارو انجام بدم. اگه تو باشی، نمیتونم تفاوتشونو تشخیص بدم."

یانگ یومینگ پرسید: "پس چکار کنیم؟ سون یائو هان بوهانو دوست نداره و هی ژنگ داستانو برات شما تغییر نمیده."

شینگ چنگ گفت: "من نمی‌خوام طرح داستانو تغییر بدم، فقط می‌خوام لمسم کنی و بیشتر بغلم کنی تا بتونم سریع‌تر از احساسات هان بوهان دور بشم."

یانگ یومینگ او را در آغوش گرفت: "تقریباً آخرشه. وقتی فیلمبرداری تمام شد، چطوره بریم تعطیلات؟"

شینگ چنگ پرسید: "کجا بریم؟"

یانگ یومینگ به او گفت: "یه کشوری میریم که هیچ‌کس مارو نشناسه، یه جزیره یا کوهم خوبه. یه هتل برای موندن پیدا میکنیم تا بتونی سریع هان بوهانو فراموش کنی و با خوشحالی به شینگ چنگ بودن ادامه بدی."

شینگ چنگ سرش را بی صدا تکان داد. صورتش همچنان به گردن یانگ یومینگ چسبیده بود و هر نفسش مملو از عطر یانگ یومینگ بود. ناگهان دهانش را باز کرد و می‌خواست او را گاز بگیرد.

اما درست زمانی که دندان هایش روی پوست یانگ یومینگ چسبیده بود، یانگ یومینگ بلافاصله گفت: "گاز نگیر. اگر جاش بمونه، رو فیلمبرداری تأثیر می‌ذاره."

شینگ چنگ از گاز گرفتن صرف نظر کرد و به لیسیدن آرام گردنش قانع شد و گفت: "می‌خوام گازت بگیرم و بخورمت، تا دیگه نگران نباشم که ترکم کنی."

یانگ یومینگ پیشانی او را بوسید. "وقتی فیلمبرداری تموم شد، میتونی گازم بگیری، باشه؟"

چیزی به ذهن شینگ چنگ خطور کرد. او نیشخندی زد و پرسید: "کجا رو گاز بگیرم؟"

یانگ یومینگ با صدای بمش گفت: "میتونی هر جا که میخوای گاز بگیری."

شینگ چنگ دوباره احساس خواب آلودگی کرد. خمیازه ای کشید و چشمانش را بست و

گفت: "میتونم همینطوری بخوابم؟"

یانگ یومینگ هم احتمالا خسته بود. چراغ را خاموش کرد، سپس کمی صاف دراز کشید و

گفت: "به پهلوی دراز بکش، بغلت میکنم."

شینگ چنگ گفت: "نه، من میخوام بغلت کنم."

شینگ چنگ تکان خورد و از روی بدن یانگ یومینگ لیز خورد، به پهلوی دراز کشید و رو به

روی او شد. همدیگر را در آغوش گرفتند. او خیلی خواب آلود بود، با این حال می خواست

بشنود که یانگ یومینگ با او صحبت می کند، پس چشمانش را بست و در حالی که افکارش

در گیر بود، گفت: "تا حالا این شکلی کسیو بغل کردیو بخوابی؟"

یانگ یومینگ هم حتما خواب آلود باشد. حرفهایش کند شد و پرسید: "کیو؟"

شینگ چنگ نمی توانست به شخص دیگری فکر کند. او گفت: "یوان چیان؟"

یانگ یومینگ جوابی نداد.

شینگ چنگ یانگ یومینگ را محکم در آغوش گرفت و چشمانش را در تاریکی باز کرد.

یانگ یومینگ گفت: "ما طلاق گرفتیم. بزرگش نکن، من به سختی حتی بهش فکر میکنم."

بعد از شنیدن این حرف، شینگ چنگ چشمانش را بست. او گیج، نیمه خواب و نیمه بیدار بود. گفت: "بیا ازدواج کنیم."

یانگ یومینگ به راحتی به او جواب داد: "خیلی خب. وقتی فیلمبرداری تموم شد، میرم حلقه میخرم."

شینگ چنگ از حرفهای او کاملاً راضی بود و به نظر می‌رسید که افکارش آرام شده بودند. در آخر گفت: "من برات بچه به دنیا میارم."

این بار یانگ یومینگ چشمانش را در تاریکی باز کرد. نمی‌توانست چهره شینگ چنگ را تشخیص دهد، اما با شنیدن اینکه چگونه نفس‌هایش کند و یکنواخت شده بود، لبخند کم‌رنگی زد و یک بار دیگر پیشانی او را بوسید.

از روز بعد، یانگ یومینگ قبل از هر صحنه‌ای که با شینگ چنگ فیلمبرداری داشتند به او انبات میداد. او حتی این کار را پنهان نمی‌کرد. او قبل از شروع فیلمبرداری، در مقابل تمام گروه، ابتدا انبات را باز میکرد، سپس آن را به سمت دهان شینگ چنگ می‌برد. شینگ چنگ تمام مدت جرات نداشت به او نگاه کند، از ترس اینکه نگاه‌های زیادی احساساتی‌اش او را لو بدهد. هر بار، او آب نبات را می‌خورد، سپس بی صدا دور می‌شد و کناری می‌نشست. یک بار، سونگ یانیا به یانگ یومینگ گفت: "اقای میگ، منم می‌خوام انبات بخورم."

یانگ یومینگ خندید و گفت: "فقط یکی هست. دفعه بعد برات میگیرم."

با شنیدن این حرف، سونگ یانیا گفت: "نیازی نیست! وقتی به اقای شینگ میدین انگار به من دادین." با این حرف، او با خوشحالی از آنجا دور شد.

"قضیه چیه؟" یانگ یومینگ از لی یون پرسید.

لی یون بدون واکنشی سرش را تکان داد. "هیچ نظری ندارم."



امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده  
باشید. برای دانلود فصلهای بعدی به سایت مای انیمه  
مراجعه کنید.

آدرس سایت: [Myanim.es.ir](http://Myanim.es.ir)

کانال تلگرام: [@myanim.es](https://t.me/myanim.es)

只要那是对方想要的。

但是对神的信仰和爱意支撑他继续下去，  
他虽然心里充满了惊慌和害怕，  
就像教徒给神灵献祭，